

نقد آثار گوئنتر گراس

- درباره «قرن من» / کامران جمالی
- جهان در آینه شکلک ساز (نگاهی به رمان طبل حلبی) / تورج رهنما
- زیبایی‌شناسی و سیاست / لیونل ریشارد / روح‌الله حسینی
- سالهای سگی / مهشید نونهای

شهرشگاه علوم انسانی
پرتال جامع علوم انسانی

چاپ نخست کتاب قرن من در آغاز ماه جولای ۱۹۹۹ و چاپ دوم و سوم آن در میانه و روزهای پایانی همان ماه روانه‌ی بازار شد. ماه آگوست تنها ماه در نیمه دوم سال یاد شده بود که در آن کتاب قرن من تجدید چاپ نشد. در ماه سپتامبر چاپ چهارم و در ماه اکتبر دو چاپ دیگر از این کتاب انتشار یافت. به این ترتیب هنگامی که داوران آکادمی اهدای برترین جایزه‌ی ادبی جهان، گونتر گراس را شایسته‌ی دریافت آن دانستند قرن من در مدتی کمتر از چهار ماه پنج یا شش بار روانه‌ی چاپ خانه‌ی همکار انتشارات «اشتایدل» واقع در گوتینگن آلمان شده بود. تصمیم آکادمی سوئد در ماه اکتبر اعلام شد.

انتشارات اشتایدل بنابر هنجارهای رایج در بنگاه‌های انتشاراتی معتبر در اروپا، مدت کوتاهی پیش از انتشار نخستین نسخه‌های این کتاب، شمار نسبتاً زیادی از آن را در قطع بزرگ با چاپ ممتاز و همراه با طرح‌های آبرنگی که گراس خود بر کاغذ آورده به دست نام‌آوران گستره‌ی نقد رسانده بود. حاصل آن که یکی - دو ماه پس از انتشار کتاب در ماه جولای، روزنامه یا مجله‌ای یافت نمی‌شد که تنها یک ستون یا صفحه‌ی ادبی داشته باشد و دست کم یک بار «قرن من» را به خود نپذیرفته باشد.

شکی نیست که در این گونه موارد شهرت نویسندگان نقشی بنیادی‌تر از قلم‌شان دارد، به ویژه اگر نویسنده فعال هم بوده باشد و از جوانی در کنار کار در پشت میز با - به قول ویلیام فاکنر -

عرق ریزان روح، در صحنه‌ی سیاست نیز با عرق‌ریزان جسم برای این شهرت زحمت کشیده و حتی خطر کرده باشد. ناگفته نگذاریم که گراس آدم باهوش و وقت‌شناسی نیز هست.

باری، پس از مرگ هاینریش بل در سال ۱۹۸۵ تا سال دریافت جایزه‌ی نوبل مدت ۱۴ سال نوتر گراس با اهمیت‌ترین فرد آلمانی زبان - و نه تنها آلمانی - در تمام حوزه‌های هنر - و نه فقط ادبیات - به شمار می‌آمد. او این بلند پایگی را تا امروز - ۷۸ سالگی - حفظ کرده و بی‌شبهه پس از این نیز حفظ خواهد کرد.

حوزه‌ی نقد ادبی در آلمان برداشت‌ها و دریافت‌های گوناگونی از این کتاب داشت. از آن جایی که صد داستان این اثر بیشتر سیاسی است برخوردارها نیز به ندرت استتیک‌ی و عمدتاً سیاسی بود. رایش رانیسکی مشهورترین نقدنویس آلمانی زبان، راست‌گرایی که دشمن سوگند خورده‌ی هاینریش بل و عروس شبکه‌ی دوم تلویزیون آلمان بود و تا همین دو - سه سال پیش هر ماه یک برنامه در همان شبکه داشت، این کتاب را بیگانه با واقعیت‌های جامعه‌ی آلمان ارزیابی کرد و بسیار بدتر از آن.^۱

اما نقد جدی هم حیطه‌ای با اهمیت در گسترده‌ی پهنای ادبیات آلمان به شمار می‌آید. ناقدین آلمانی نه طوطی شکرخای شعرند و نه شهرزاد قصه‌گو؛ از این جهت سخنان‌شان به جد گرفته می‌شود و با وجود اختلاف نظرهایی که گاه به جدل‌های قلمی تندی هم می‌انجامد، هر نظرگاه خوانندگان خود را دارد.

در مورد آثار گوتر گراس به طور کلی چندین نظر وجود دارد. گروه کم شماری بر این باورند که با لحاظ کردن استثناهایی هر چه گراس نوشته است ماندنی است. اما در میان مخالفان یا موافقان مشروط او باورها گوناگون است. نخستین عقیده بر آن است که گراس یکی از برترین، اگر نگوییم برترین، رمان آلمانی پس از جنگ جهانی دوم یعنی طبل حلبی را نوشت، سومین اثر او - سال‌های سگی - هم رمانی ماندگار بود اما پس از آن تا کتاب قرن من دیگر اثری درخشان نیافرید. در مورد «نفوس بد زدن»، رمانی که پیش از قرن من، و «مسیر خرچنگ»، رمانی که پس از آن انتشار یافت نقطه نظرها به قدری گوناگون و گاه متضاد است که در این مجال فرصت پرداختن

۱- کافی بود این ناقد در برنامه‌ی تلویزیونی‌اش که هر بار به معرفی یک کتاب اختصاص داشت، کتابی را به شدت مورد انتقاد قرار دهد یا اثری را با شیفتگی ستایش کند؛ در هر دو مورد یکی - دو روز پس از برنامه‌ی او اثر مورد نقد در بازار کتاب نایاب می‌شد و چاپ بعدی آن تضمین. از آن جایی که رایش رانیسکی گذشته‌ای ابهام‌آمیز و پرسش برانگیز دارد، این برنامه‌ها به منظور جلوگیری از تبانی بیشتر با ناشرین. قطع شد.

به آن‌ها را نداریم. داوری افراطی دیگری هم هست که از پذیرش سال‌های سگی هم تن می‌زند. فزاتر از این هم می‌روند: قرن من هم قابل بحث نیست. پس گراس می‌ماند و طبل حلبی. در داوری اخیر، هم سیاست چهره‌ی از زیر بوته در آمده‌ی خود را می‌نمایاند و هم جقد و حقارت‌ها آشکار می‌شود.

و اما پردازیم به داوری درباره‌ی قرن من: منتقدینی با گرایش آرام یا تند به راست انتقادی می‌کنند مختوم به یک ضرب المثل مشهور آلمانی که ترجمه‌ی تحت اللفظ آن به فارسی «گر به نره‌ی پیر شکم خود را ناز می‌کند» است.

Der alte kater knault sich am Bauch

من دست کم در پنج - شش نقد مخالف و یکی - دو نقد موافق کتاب این ضرب‌المثل را دیدم: «خویشتن را در آینه دیدیم، از خودمان فی الواقع خوشمان آمد».

راست این است که گراس در این کتاب از زندگی و آثار خود بیش از حد یاد می‌کند. و حتی در داستان ۱۹۶۵، سالی که او به نفع سوسیال دموکراسی (SPD) فعالانه وارد مبارزه‌ی انتخاباتی شده بود، می‌نویسد: «اس. پ. د. از اقبال باد آورده‌اش به گلی بی‌خبر مانده بود. ۱» منظور گراس از «اقبال باد آورده» حضور خود اوست در مبارزات انتخاباتی. سوسیال دموکراسی با وجود این «اقبال باد آورده» در انتخابات شکست خورد.

برای آن که یک انتقاد - به نظر من - بی‌جای تقریباً همه‌ی منتقدهای دست راستی را ارزیابی کنیم باید با چهره‌ی زنی در زمان ادغام دو آلمان آشنا شویم: «بریگیت برویل» Brigitt Breul. این زن در آن زمان وزیر دارایی ایالت «زاکسن سفلی» Niedersachsen بود. نخست‌وزیر ایالتی این منطقه پیش از ادغام دو آلمان «ارنست آلبرشت» Ernst Albrecht نام داشت. نخست‌وزیر نام برده در زمان تصدی این مقام زن پیش گفته را در پست یاده شده به کارگماشته بود. در زمان ادغام دو آلمان آلبرشت دیگر نخست‌وزیر ایالتی نبود اما برویل به عنوان وزیر دارایی در مقام خود ابقاء شد. پس از یکی شدن دو آلمان شرکتی به وجود آمد به نام «شرکت امین» یا «شرکت درست کار» Treu Gesellschaft. بریگیت برویل در رأس این شرکت قرار گرفت. من فقط یکی از معاملاتی را یاد می‌کنم که این زن دلالتی آن بود. برویل از طریق شرکت امین کارخانه‌ای ظاهراً ورشکسته در شرق آلمان را به قیمت سمبولیک^۲ یک مارک به ارنست آلبرشت فروخت. آلبرشت کم‌تر از ۲۴

۱- قرن من، ترجمه‌ی کامران جمالی، انتشارات کاروان، ۱۳۸۳، ص ۳۱۲.

۲- شرکت امین در جهت منافع سرمایه‌گذاران، گاه، کارخانه‌ها را به سوی ورشکستگی سوق می‌داد تا آن‌ها را بخری کند و گاه بیلان کارخانه‌ها را دست‌کاری می‌کرد تا سودآوری آن را کتمان کند. این شرکت در

ساعت پس از خرید این کارخانه‌ی «ورشکسته» آن را به قیمت دو میلیون مارک به یکی از سرمایه‌داران غرب آلمان فروخت. با توجه به این که کارخانه‌دار یاد شده، خود، این کارخانه را بسیار ارزان خرید، می‌توان به تاراج بی‌مرز و حصر بخش شرقی آلمان پی برد. چنان که گفتم این یکی از آن معاملاتی بود که شرکت امین به ریاست برویل، به سرانجام رساند. حاصل از این غارت اخلاق - ستیز و خانه‌برانداز بی‌کاری چند میلیون کارگری بود که گروه‌گروه تا دیروز این معاملات به کار اشتغال داشتند و خانواده‌ی خود را اداره می‌کردند.^۱ این زن محاکمه شد، معاملات اش قانونی ارزیابی و در نتیجه تبرئه شد. پیش از بریگیت برویل ریاست شرکت امین به عهده‌ی مردی بود فاسدتر از این زن: «د تلف کارستن رو و دولر» *Detlev karsten Rohwedoler* گروه زیر زمینی ارتش سرخ آلمان (بادر ماینهوف) در سال ۱۹۹۱ به عنوان واپسین عملیات نظامی این تشکیلات فرد یاد شده را کشت. از آن جایی که با در ماینهوف اعلام کرده بود که پس از این کار گروه خود را منحل اعلام کرده و در جهت مبارزه علنی به سبزه‌ها می‌پیوندد، بریگیت برویل پس از قتل سلف‌اش فوراً جانشینی او را پذیرفت.

گراس در داستان ۱۹۹۴ بریگیت برویل را به شیوه‌ی «من - روایتی» - البته بدون ذکر نام برای پیش‌گیری از مشکلات حقوقی - به حرف زدن وا می‌دارد. منتقدهای راست‌گرا طنزی را که در این داستان به کار رفته است «لوده‌گری» خواندند. اعلام اهدای جایزه‌ی نوبل به گراس احتمالاً این رده از منتقدین را که در گرماگرم بی‌اعتبار کردن قرن من بودند خشنود نکرد اما جالب این جاست که پس از این واقعه دیگر هیچ کس نظری کاملاً منفی درباره‌ی اثر گراس منتشر نکرد. احتمالاً این گونه‌ها به بازخوانی دوباره‌ی قرن من پرداختند و این بار عاقلانه و با انصاف بیشتر؛ و به تبع این عقل و انصاف جنبه‌های مثبت آن را هم دیدند.

گراس در واپسین داستان این مجموعه، ۱۹۹۹، در سن هفتاد و دو سالگی، روح حیات در جسد مادر به پناه سالگی نرسیده‌اش می‌دمد تا صد و سومین سال تولد او را جشن بگیرد. مادر

هر دو صورت پیروز میدان بود و سهم خود را زیر میزی دریافت می‌کرد.

ارزش سمبولیک به این معناست که چیزی را نمی‌توان مفت صاحب شد بلکه باید بهای کالا یا کرایه‌ی آن را پرداخت. برای مثال امروز می‌توان کاخی را با یک یورو در ماه کرایه کرد، اما مستأجر موظف است در مرمت و نگهداری آن کوشا باشد. این کوشش ماهانه چند و گاه چندین هزار یورو خرج دارد، نتیجتاً کسی این قصرها را اجاره نمی‌کند.

۱- قرن من، داستان‌های ۱۹۹۲، ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ در داستان ۱۹۹۳ به ویژه به تالی فاسد این بی‌کاری حاصل از آن معاملات پی می‌بریم: شدت یافتن پدیده‌ی نئوفاشیسم در بخش شرقی آلمان.

که در تخیلات فرزندش به جهان بازگشته است درباره‌ی «پسر چاخان» اش می‌گوید: «نمی‌تواند از این داستان‌سرایی‌های اش دست بردارد. از بعضی هاشان - حتی خوشم می‌آید. اما اگر من جای او بودم بعضی بخش‌های داستان‌های دیگر را راحت خط می‌زدم.^۱» زنی منتقد که از محتوای قرن من ناراضی بود در تأیید سخنان مادر می‌گوید: «کاش به حرف مادرش گوش می‌داد.»

نمی‌خواهم به نقدهایی بپردازم که تنها به ستایش گراس یا قرن من پرداخته‌اند، گیرم تاکنون کسی به کتابی که خود ترجمه کرده انتقادی نداشته و تنها موارد مثبت آن را دیده باشد.

نقد‌های منتقدین متمایل به چپ منطقی‌تر و مبین نظر گاهی بی‌شیله پيله و دوست دارانه بود و نه بدخواهانه یا هیچ خواهانه، آن‌ها هم از این که نویسنده در قرن من فروتن نیست خوشنود نیستند اما دست به دامن خاله زنک بازی ادبی هم نمی‌زنند. من در میان حدود سی نقد کوتاه و بلند یکی از آن‌ها را بیش از نقدهای دیگر پسندیدم. این نقد را ولفگانگ وبر Wolfgang Weber در تاریخ نوامبر ۱۹۹۹ منتشر کرده است. من ترجمه‌ی بخشی از این نقد را به دست می‌دهم و کلام آخر را به آن می‌افزایم. این نقد از دو جهت اهمیت دارد: نخست آن که نقدی است دانشین. سپس از این جهت که نویسنده این نقد را پس از اهدای جایزه‌ی نوبل به گراس نوشته است، زمانی که مخالف‌های تندروی این کتاب در حالت آچمز، ماست‌ها را کیسه کرده و به کنجی خزیده بودند.



«یادآوری یعنی برگزیدن...» این گفته‌ی گونتر گراس شامل اثر یادآفرین خود او، قرن خود او، «قرن من» هم می‌شود. نویسنده برای هر سال از صد سال گذشته واقعه‌ای یا موضوعی را برمی‌گزیند که در نگاه به واپس برای او با اهمیت و شایسته‌ی بازگویی جلوه می‌کند. پس این اثر همان گونه که از عنوان‌اش پیداست قرن گونتر گراس است یعنی: چشم‌انداز کاملاً فردی و شکل هنری یافته‌ی او، به همین جهت این کتاب روشن‌گرانه است. اما نه فقط از لحاظ شناخت این هنرمند بلکه به طور کلی از حیث برداشت‌ها و حال و هواهایی که در آستانه‌ی هزاره‌ای نوین باید با آن رویا رو شد. درست به همین دلیل این اثر باید به تعمق وادارد، تولید شک کند و آراء مخالف را به چالش بطلبد.

اگر تکنیک نگارش داستان و پی‌رنگ آن مورد نظر باشد قرن من بی‌شک در شمار آثار موفق نویسنده است. گراس در سخن رانی اخیرش در گردهمایی تاریخ‌دان‌ها در شهر رابین توضیح داد که هدف او در این کتاب نگارش «تاریخ از پایین» است؛ تاریخ از زبان آن‌هایی که در کتاب‌های

رسمی تاریخ مجال ظهور نمی‌یابند: قربانیان تاریخ، مردم کوچه و بازار... نه سکان‌داران سیاست، امیران ارتش و چرخ‌گردان‌های اقتصاد. و در میان کف زدن‌ها و تشویق‌های صنف تاریخ‌دان اضافه کرد، هر چند «تاریخ از پایین» او با تخیل آمیخته است اما داستان‌های‌اش حقیقی‌تر از داده‌های موثق تاریخ‌نگاران رسمی است.

گراس برای تحقق اهداف و ادعاهای‌اش قهرمانان خود را - که از لایه‌های ممتاز جامعه برنخاسته‌اند، مگر به ندرت - و او می‌دارد که درباره‌ی اعمال خود صحبت کنند و آن هم فقط از منظری که خود به جهان می‌نگرند. سربازی داوطلب در سال ۱۹۰۰ در جنگ استعماری علیه قیام موسوم به قیام مشیت زن‌ها در چین، صحبت می‌کند، کارگزارده‌ای روی شانه‌های پدرش به سخن رانی «کارل لیبکنشت» بر ضد میلیتاریسم گوش فرا می‌دهد، جلادی در اردوگاه مرگ «داخائو» در سال ۱۹۲۴ به حرف می‌آید، گزارش‌گران جنگ را می‌بینیم که در دوران پس از جنگ نیز به عنوان سردبیر نشریات پر تیراژ همچنان ترقی می‌کنند، زنی آوار جمع کن را در برلین سال ۱۹۴۶ می‌بینیم، پلیسی دون پایه در «رستوک»، شهری در شرق آلمان، در دهه‌ی نود قرن بیستم باید در برابر نفوذاشیست‌هایی بایستد که قصد جان خارجی‌ها را دارند و بالاخره در سال ۱۹۹۹ ما در گوتترگراس در رستاخیزی تخیلی زنده می‌شود.

به این ترتیب چشم تاریخ‌نگر باید از نگاه مأنوس و مألوف خود کلاً فاصله بگیرد. رویدادی که پیش‌ترها از طریق تاریخ‌نگاری به گونه‌ای انتزاعی برای سیاست‌معنایی آشنا یافته بود، اکنون با گذر از منشوری شکل یافته از دیدگاه‌های گوناگون، «از پایین» و کاملاً نزدیک به گونه‌ای ملموس رویت می‌شود و تعیین می‌یابد. داستان‌های مربوط به نیمه‌ی نخست قرن به ویژه خوش تراش و رنگارنگ‌اند و زیستی مجدد در آن سال‌ها و یا «به چشم خود دیدن ندیده‌ها» را موجب می‌شوند. برای مثال نگاهی بیندازیم به این صحنه‌ی فراموش‌نشده‌ی و موحش در برلین پس از جنگ جهانی اخیر:

زنی آوار جمع کن در میان آوارها، دست‌اش به یک کفش می‌خورد، آن چه به این کفش متصل است و زیر آوار قرار دارد جنازه‌ی یک ارتشی جوان است و آن چه ذهن زن را به خود مشغول می‌کند، نه آن نعش و سرنوشت غم‌انگیز اوست و نه این اندیشه که او احتمالاً چه رویاها و امیدهایی در سر داشت که اینک - و چه زود - در زیر خاک مدفون شده است؛ این زن پیش از آن واقعه حتی به دلایل افسردگی دامادش که از جبهه‌ی وحشت‌ناک شرق بازگشته بود پی نبرد. نه! آن چه نظر این زن را جلب می‌کند پالتویی است که به تن جنازه است، آخر پارچه‌ی پالتو از تولیدات مرغوب سال‌های پیش از جنگ و تکمه‌های‌اش نیز تماماً دست نخورده است. جنازه پس از جنگ فراوان بود اما چنین تکمه‌هایی؟... زن آوار جمع کن پیش از دیدن پالتو گفته بود:

«عجب سر و ریختی داشتیم! شلوار مون از پتوهای کهنه ارتش و پولیورمون از خرده کاموهای باقی مونده.»^۱ و پس از رویت پالتو گفت: «قبل از این که بیان و ببرنش پالتو روکش رفتیم.»^۲

صحنه‌های مشابه که در آن‌ها روابط اجتماعی و شیوه‌ی رفتار شخصیت‌ها به گونه‌ای عریان عرضه می‌شود، در این کتاب کم نیست.

شالوده‌ی این شیوه‌ی توصیف و تجسم صحنه‌ها، سبکی است که گراس در نخستین آثارش نیز به آن دست یافت و بدو از حوزه‌ی مجسمه‌سازی و گرافیک - هنرهایی که گراس، خود نیز در آن‌ها آثاری خلق کرده - اخذ نموده است. گراس در مصاحبه‌ای در این باره می‌گوید: «در کتاب‌های من جمله‌ای نمی‌یابید که - مثلاً - این گونه آغاز شده باشد: او چنین یا چنان اندیشید... و یا: به این امید بود که... و یا چیزی شبیه به این‌ها، به شخصیت‌های من از بیرون نگریسته می‌شود، آن‌ها در چشم‌انداز اعمال‌شان، شیوه‌ی اعمال آن‌ها و همچنین شیوه‌هایی که به کار نمی‌گیرند، معرفی می‌شوند.»

قدرت مشاهده‌ی گراس که محققانه و موشکافانه است و تسلط کم نظیر او به زبان هنگام بیان مقصود، به او این توان‌مندی را می‌بخشد که در نگارش داستان با اتکا به اصول سازمان‌بندی خود و با به تحرک در آوردن نیروی تخیل خواننده، او را به دریافتی زنده از واقعیت برساند. آن چه را این طراحی ادبی محور رویدادها قرار می‌دهد «چگونه» بودن است و نه «چرا؟» بی آن‌ها.

چنین شیوه‌ای متأسفانه پرسش‌هایی - چراهایی - اصولی را داخل پراونتز قرار می‌دهد که به ویژه هنگام طرح موضوع‌های تاریخی نقشی کانونی می‌یابند: پرسش‌هایی که ارتباط میان اندیشه و کردار انسان را مدنظر دارد، که به رابطه‌ی اندیشه‌ای می‌پردازد که فرد به خاطر اعتقاد به آن به کنشی دست نمی‌یازد. پرسش‌هایی که به تأثیر کنش آگاهانه بر روابط اجتماعی و بالعکس موضوعیت می‌دهد.

انقلاب ۱۹۱۸ آلمان چرا شکست خورد؟ چرا انقلاب در شوروری پس از دهه‌ها مقاومت در برابر کوشش‌هایی که برای نابودی‌اش می‌شد، عاقبت از درون فروپاشید؟ آیا تاریخ نمی‌توانست مسیر دیگری را طی کند؟ آیا امکان‌پذیر بود که از جنگ، به قدرت رسیدن هیتلر، دشمنی با یهودی‌ها... جلوگیری کرد؟ این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه، خواننده را به سال‌های آغازین قرن بیستم رهنمون می‌شود، دست کم آن خواننده‌ای که این نیاز را در خود حس می‌کند که نه فقط با تورق در کتاب‌های مصور و دیدن «تاریخ در تلویزیون» پی جوی گذشته باشد، بلکه بسیار

مهم‌تر از آن، به دنبال ریشه‌یابی مشکلات زمان حال برای پاسخ به آینده باشد. در قرن من این «چرا؟»ها به ندرت پیش می‌آید و اگر هم مطرح شود در موارد باز هم کم‌تری خواننده عمیقاً به فکر فرو می‌رود، هر چند کتاب در کلیت خود تفکر برانگیز است.

در داستان ۱۹۰۸ بچه کارگری سوار بر شانه‌ی پدرش که به شدت ضد نظامی‌گری و صلح دوست است در میتینگی متشکل از چند هزار نفر به سخنان کارل لیبکنشت گوش فرا می‌دهد. هنگامی که لیبکنشت از جنگی که اروپا را تهدید می‌کند سخن می‌گوید و به ویژه در لحظه‌ای که به دشمن داخلی می‌پردازد، پسر بچه چنان دچار وحشت می‌شود که بر پشت گردن پدرش می‌شاشد. پدر او را به سخنی کتک می‌زند و پسر شش سال پس از آن «به این دلیل، و فقط به این دلیل»^۱ داوطلبانه راهی جبهه‌های وحشتناک نخستین جنگ جهانی می‌شود. جالب این جاست که این یاور میلیتاریسم آلمان می‌گوید: «اگر چه رجاء واثق داشتم که رفیق لیبکنشت حق داشت، آری حق داشت، صد بار حق با او بود...»^۲ داستانی طنزآمیز و بسیار موفق، اما خواننده هم حق دارد بپرسد: مگر میلیون‌ها جوان آلمانی، بی‌آن که به کتکی اعتراض داشته باشند که پدرشان شش سال پیش از آن به آن‌ها زده بود، با فریادهای شوق‌آمیز و «هورا»های حاکی از نادانی، داوطلبانه روانه‌ی جبهه‌ها نشدند؟ اگر «صد بار حق با لیبکنشت بود» چرا این جوانان پرشور راه صلح‌آمیز آن فرد محق را برنگزیدند و جنگ و خانمان سوزی را ارجح دانستند؟

سه داستان مربوط به شورش‌های دهه‌ی شصت هم - که فاقد طنز داستان یاد شده نیز هستند - همین حالت را دارند: یک «شصت و هشتی» قدیمی در زمان حال داستان (۱۹۹۸) یک استاد مرفه دانش‌گاه است. او سر کلاس با نگاه به واپس، از خود می‌پرسد - پرسش‌هایی احمقانه و گاه، به دلیل بی‌پاسخ ماندن، آزاردهنده - که چرا او سی سال پیش در جنبش‌های رادیکال دهه‌ی شصت شرکت کرده بود. در آن دوران چه می‌اندیشید و چه چیز باعث شد که از آن جنبش کناره‌گیری کند. اما پاسخ‌های امکان‌پذیر به هیچ وجه مطرح نمی‌شود. دست آخر دختر دانشجویی که استاد را بی‌بخار می‌بیند و می‌داند که او محافظه‌کارتر از آن است که صریح سخن بگوید، با این داورى جلسه را ترک می‌کند: «دیگه می‌رم. هیچ امیدى به شما نیس»^۲

نگاه گراس به تاریخ

شاید علی‌رغم و شاید هم به دلیل این استیصال فکری، گراس موفق شده است که دیدگاهی کاملاً مشخص و صرفاً هنرمندانه نسبت به تاریخ و جهان کسب کند. این منظر با تمام غنا و

گوناگونی‌های‌اش در شخصیت‌ها و رخداد‌های داستان‌های گراس ظاهر می‌شوند. نویسنده، سده‌ی بیستم میلادی را قرن وحشت می‌داند. شاخص این سده دو جنگ جهانی، فاشیسم، ضدیهودیت... است. در سال‌های پس از ۱۹۴۵، دوران شکوفایی اقتصادی، نیز فجایع تاریخی و تبه‌کاری‌های ضد بشری به قوت خود باقی است. این روی دادها چه محتوایی و چه هنری درون مایه‌ی اصلی «قرن من» است. تصویرهایی نیز که نویسنده برای هر داستان کشیده است، با رنگ‌های غالباً خفه این دیدگاه را برجسته‌تر می‌کند.^۱

در داستان ۱۹۶۴ (سال محاکمه جلادان «آوش ویتس»)، عروسی زیبا در روز برگزاری مراسم عقد در ساختمان «رومر» فرانکفورت به جای مراجعه به اتاق ثبت احوال، سهواً و کاملاً نامنتظر از سالن تشکیل دادگاه جنایت کاران «آوش ویتس» سر در می‌آورد. در زیباترین و شیرین‌ترین روز زندگی‌اش با تلخ‌ترین و کریه‌ترین ماجرای تاریخ معاصر روبرو می‌شود. و عجیب آن که یکی از متهمان به «عمو کورت» شهادت عجیبی دارد، عمو کورتی که «عموی بسیار مهربانی هم هست»^۲. او پی می‌برد که خویشاوندان او نیز در دوران جنگ آدم‌های بی‌گناهی نبودند. عمو «کورت» در اعماق روسیه به سر می‌برد، اما از رویدادهای «آوش ویتس» تا همان سال محاکمه (۱۹۶۴) بی‌خبر بود. او به دختر جوان می‌گوید: «... اما درباره‌ی اون همه وحشتی که آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها برای ما به وجود آوردن کسی حرفی نمی‌زنه. معلومه! چون او نا پیروز شدن و گناه کار همیشه دیگران هستن.^۳» (همان جا)

دید انتقادی، به ویژه دید انتقادی - اکتونی، نگاه به واپس و ریشه‌یابی معضلات کنونی، البته در آثار گراس بسیار هنرمندانه و نبوغ‌آمیز است؛ کودک طبالی «طبل حلبی» (نخستین و مشهورترین رمان گراس) نقاب از چهره‌ی زشت گذشته بر می‌دارد و ریشه‌ی آن چه را که در زمان حال داستان واقع می‌شود، در گذشته نشان می‌دهد. گراس در کتاب قرن من نیز با رویکردهای بسیار متنوع به این درون مایه، برترین توانایی‌ها و قابل‌تقدیرترین جنبه‌های سیاسی خود را به نمایش می‌گذارد. اما آیا در پایان تردیدهایی به جا نمی‌ماند؟ سده‌ی گذشته قطعاً می‌بایست چنین بوده باشد؟ آیا سال‌های پایانی قرن هیچ چیز ندارد که با تشبث به آن بتوانیم نیم‌نگاهی به آیند، بیفکنیم؟ در تمامی سال‌های قرن طی شده هیچ‌گونه جنبش اجتماعی وجود نداشت که به اندازه‌ی کافی قدرتمند بوده و قابل پشتیبانی باشد، جنبش‌هایی که احتمالاً قادر بودند از وقوع فجایع جلوگیری کنند؟

۱- گونتر گراس برای هر داستان تصویری کشیده است.

۲- همان صفحه.

۳- قرن من، ص ۳۱۰

پاسخ گراس به این پرسش‌ها منفی به نظر می‌رسد. اینک چند مورد:

انقلاب اکتبر روسیه

آرمان‌های انقلاب اکتبر - مساوات اجتماعی و همبستگی جهانی - بازتاب گسترده‌ی خود را در میان گروه‌های تحت ستم جهان و نیز در بینش و کنش روشن فکران و هنرمندان یافت. چند اندیشه ورز و هنرمند را باید برشمرد که با هنر و اندیشه‌ی خود - متأثر از آرمان‌های این انقلاب - اعتقاد خود را به مساوات و همبستگی به شیوه‌های گوناگون بیان و برای حصول آن‌ها فداکاری کردند؟ این مورد از نظر گراس حتی قابل ذکر در پراگماتیزم نیست، هر چند همین انقلاب برای آلمان کنار کشیدن شوروی از نخستین جنگ جهانی را در پی داشت و آغازی بود برای پایان جنگ.

انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان

«آلفرد دوبلین» Alfred Döblin، یکی از سرمشق‌های هنری گراس، از این انقلاب تأثیر فراوانی پذیرفت و در کتاب چهار جلدی‌اش با عنوان «نوامبر ۱۹۱۸» وقایع این انقلاب را تجسم بخشید. او به گونه‌ای موشکافانه به سرنوشت و قتل رهبران مارکسیست انقلاب «کارل لیبنکشت» و «روزا لوکزا مبورگ» و سیاست جلا دادن سوسیال دموکرات آن‌ها پرداخته است: ترور لجام گسیخته‌ی اتحاد سوسیال دموکراسی، ارتش و شبه نظامیان [= اراذل] در آغاز جمهوری و ایماز نه تنها قتل هزاران کارگر را در پی داشت و راه هیتلر را در مسیر قدرت هموار کرد بلکه سرمشقی زنده و «پرتحرک» برای نازی‌ها هم شد. گراس در «تاریخ از پایین»‌اش به این انقلاب قلع و قمع شده در حد چند جمله‌ی معترضه پرداخته است.

آلمان، اکتبر ۱۹۲۳، تورم بی‌سابقه

گراس تورم این سال را نیز به سلک داستان کشیده و به فقر ترحم برانگیز مردم در آن سال اشاره کرده است، اما این «تاریخ از پایین» به جنبش گسترده‌ای که بر ضد فقر و تورم به وقوع پیوست نه تنها کوچک‌ترین اشاره‌ای نکرده، بلکه این جنبش به یاد تاریخ مانده از سوی گراس به این ترتیب شک برانگیز می‌شود که شخصیت کمونیست داستان «بعدها در آلمان شرقی برای خودش کاره‌ای شد»^۱. به این ترتیب این شبهه به خواننده القا می‌شود که گویا سیاست‌های

استالینیستی‌ای که سی سال پس از آن تاریخ در هیأت بوروکراسی حاکم بر آلمان شرقی ظاهر شد به جنبش‌های مردمی دهه‌ی بیست مربوط می‌شود.

آن چه در مجموع در برابر ویژگی‌های مثبت کتاب - که به حق موجب اهدای جایزه‌ی نوبل به آن شد - عیب این اثر محسوب می‌شود، در بینش گراس نسبت به هر اندیشه‌ی اجتماعی نهفته است و سکوت درباره‌ی این حقیقت که اندیشه‌های بزرگ اگر به اندازه‌ی کافی بزرگ و به همان اندازه حقیقی باشند قادرند جهان را تغییر دهند. او «سوسیال دموکراسی» زده است و گویا از اسم سوسیال دموکراسی بیش از محتوای آن لذت می‌برد.»

واقعیت این است که سوسیال دموکراسی سنتی پس از پیروزی «گرهارد شرودر» در انتخابات سال ۱۹۹۸، به طور کامل تسلیم روندهای اقتصادی شد. در زمان شرودر به تعداد بی‌کاران افزوده شد و بسیاری از امتیازاتی را که مردم آلمان به بهای چندین دهه مبارزه به دست آورده بودند، یکی یکی به لیبرالیسم لجام گسیخته و پس از فروپاشی شوروی بی‌رقیب شده پس دادند. گونتر گراس در سال ۲۰۰۰ در گفتگویی با نویسنده‌ی فرانسوی «پی‌یر بوردیو» به این لیبرالیسم سخت می‌تازد:

«بوردیو: ولی قدرت لیبرالیسم نو چنان گسترده شده است که کسانی که بدان دامن می‌زنند خود را سوسیالیست جلوه می‌دهند. حال می‌خواهد شرودر یا تونی بلر یا ژوسین باشد، این‌ها افرادی هستند که خود را سوسیالیست جا می‌زنند و سیاست‌های لیبرالیسم نو را دنبال می‌کنند. بنابراین تحلیل و انتقاد، بی‌اندازه دشوار می‌شود، چون همه‌ی این‌ها نقش وارونه بازی می‌کنند. گراس: نوعی کاپیتولاسیون [= تسلیم] در برابر اقتصاد»

گونتر گراس در ادامه‌ی این گفتگو می‌افزاید: «در کشور ما حامیان شرودر خود را مدرنیست و سایرین را سنت گرا می‌خوانند، چه استنباط مسخره‌ای! لیبرال‌های نو در خفا خنده سرد می‌هند که چه طور در آلمان و کشورهای دیگر، سوسیالیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها با تعاریفی که ارائه می‌دهند، گور خودشان را می‌کنند.»^۱ این مصاحبه تنها چند ماه پس از آن نقد منتشر شد.

در ۱۸ جولای ۲۰۰۵ یعنی کم‌تر از دو هفته پیش از پایان این مقاله حزب جدیدی در آلمان تأسیس شد. اسکار لافونتن کاندیدای سوسیال دموکراسی که در برابر هلموت گهل در انتخابات سال ۱۹۹۴ شکست خورده بود، به دلیل گرایش‌های راست در حزب سوسیال دموکراسی از این حزب جدا شد و همراه با حزب PDS (حزب سوسیالیست‌های آلمانی) حزبی جدید با نام Die Lienke. PDS تأسیس کرد. باید منتظر جبهه‌گیری گراس در مورد این حزب باشیم.

۱- دنیای گونتر گراس، انتشارات فصل سبز، ۱۳۷۹، به کوشش علی عبداللهی، مقاله‌ی «زمانه، زمانه‌ی